

اگر با ثبت‌نام من در رشته پزشکی موافقت نکنند مجبورم مهاجرت کنم

گفت‌وگویی «اعتماد» با دختری کم‌بینا که در کنکور، پزشکی قبول شد ولی او را ثبت‌نام نمی‌کنند

کوتاه نمی‌آیم

نیره خادمی

کلمات را خیلی سریع، تبدیل به جمله می‌کند و بخشی از قصه زندگی‌اش در یک گفت‌وگویی تلفنی دوساعته، خلاصه می‌شود. در خلال صحبت‌هایش بارها از کلمه جنگ و جنگیدن در برابر محدودیت‌ها استفاده می‌کند. از کودکی و آن روزی می‌گوید که در هشت‌سالگی زیر تیغ جراحی، چشم‌هایش خونریزی کرد و درصد بینایی‌اش پایین‌تر آمد. «جان هلالی‌راد» از همان روزها برای رسیدن به حداقل‌های تحصیلی و داشتن کتاب در مقابل همه ایستاده، با مدیر مدرسه و معلمانی که در آبادان و خرمشهر، مخالف ثبت‌نام او در مدرسه نمونه دولتی یا تحصیل در رشته تجربی بودند، صحبت کرده، پای میز مدیران کتابخانه رودکی نشسته و سال گذشته در زمان کنکور تا ساختمان سازمان سنجش به تهران آمده و خواسته‌هایش را بیان کرده. این روزها هم به اتاق مدیران دانشگاهی و وزارت علوم رفت و آمد دارد تا بلکه برای ثبت‌نامش در رشته‌ای که در کنکور ۱۴۰۲ قبول شده، موافقت کنند. سال‌ها جنگیده و حالا به «اعتماد» می‌گوید که امکان ندارد کوتاه بیاید و در رشته دیگری جز پزشکی، تحصیل کند. هنوز مسوولان وزارت علوم پاسخ ندادند که آیا به عنوان نخستین دانشجوی کم‌بینا وارد لیست دانشجویان پزشکی ایرانی خواهد شد یا نه ولی از حدود دو هفته پیش قول‌های زیادی به او داده‌اند. «با تمام مشکلات، پزشکی قبول شدم ولی دانشکده اعلام کرد که نمی‌توانیم شما را ثبت‌نام کنیم و وزارت علوم با آن مخالفت

می‌کند چون نخستین شرط تحصیل در این رشته داشتن سلامت کامل بدن و داشتن دو چشم و نه فقط یک چشم است.» نابینای مطلق نیست و هنوز رنگ‌های سیاه و سفید و بازی نور و سایه را می‌بیند و روزهایی را هم به یاد می‌آورد که ۳۰ درصد بینایی داشت و برای رفتن به اتاق معاینه، انتظار ژله و خوراکی‌های رنگارنگ را می‌کشید.

جانان سال ۸۴ با مشکل شبکیه چشم در آبادان به دنیا آمد و یکی از پزشکان به دنبال لرزش چشم‌های کودک، این مشکل را متوجه شد و بررسی‌های بیشتری را توصیه کرد. شبکیه چشم کودک هنوز تشکیل نشده بود و رفت‌وآمدهای او به مراکز درمانی از سه ماهگی شروع شد و تا همین روزها ادامه دارد. «بعد از کلی پیگیری در بیمارستان شرکت نفت نهایتاً گفتند درمان مشکل من هنوز کشف نشده و باید تحت نظر پروفیسور باشم بنابراین به دکتر مرادیان ارجاع داده شدم تا تحت نظر قرار بگیرم.» قدیمی‌ترین تصویر از آن زمان روزی است که به همراه پدر و مادر پشت در اتاق انتظار نشسته بودند: «قبل از معاینه باید قطره‌ای در چشم ریخته می‌شد تا شبکیه برای معاینه باز شود. قطره چشم را می‌سوزاند و من هم کوچک بودم. پدر و مادرم برای اینکه راضی‌ام کنند برایم خوراکی و ژله می‌خریدند.» ژله را گرفت، قطره را داخل چشم ریختند و بعد به داخل اتاق دکتر رفت. روی صندلی نشست و دکتر دست‌هایش را تکان داد و پرسید؛ جانان این چند تا است؟ تا ۸ سالگی بینایی او در حدی بود که نقاشی می‌کشید. «در نقاشی‌هایم چشم و مژه وجود داشت و از همین طریق هم متوجه بینایی من شدند. حدود ۳۰ درصد بینایی داشتم ولی خونریزی حین یکی از جراحی‌ها بخش زیادی از بینایی من را از بین برد.»

او در توصیف و تشریح علاقه‌اش به رشته پزشکی می‌گوید؛ به عنوان کودکی که در بیمارستان بزرگ شده و جراحی‌های مختلفی داشته از همان دوران کودکی به زیست‌شناسی و فضای بیمارستان علاقه پیدا کرده است و این علاقه، بعدتر در مدرسه تقویت شده: «مهم‌ترین عامل، پزشکم و رفتار او بود. دکتر مرادیان که استاد دانشگاه هم هست، خیلی رفتار خوبی با من داشت و همیشه به درمان من امیدوار بود و هست. می‌گفت به زودی سلول بنیادی به نتیجه می‌رسد و چشم‌های تو هم از این طریق درمان می‌شود و بینایی خود را به دست می‌آوری. پرسنل بیمارستان هم رفتار خوبی با من داشتند و حالا هم به عنوان کسی که در آن بیمارستان بزرگ شده همه من را می‌شناسند. هیچ‌وقت هم ترسی از بیمارستان یا معاینه بیهوشی نداشتم چون همیشه در رفت‌وآمد بودم و به آنجا عادت داشتم. در دوره راهنمایی متوجه شدم که می‌خواهم این

مسیر را به‌طور جدی ادامه دهم و در کلاس نهم تصمیم گرفتم با وجود تمام مخالفت‌ها به رشته تجربی بروم. فیزیولوژی بدن برای من خیلی مهم بود، عاشق ریاضی و علوم بودم ولی هنوز به رشته پزشکی فکر نمی‌کردم تا زمان کنکور که این رشته تبدیل به اولویتم شد.»

در مدرسه عادی، هیچ رفتار بدی از بچه‌ها ندیدم

چنان‌که در ۵ سالگی برای آشنایی با فضا به مدرسه استثنایی در آبادان فرستادند؛ مدرسه‌ای که بچه‌ها از هر نوع معلولیتی- فیزیکی و ذهنی- در آن حضور داشتند. هنوز خیلی کوچک بود و معنای تفاوت‌ها را درک نمی‌کرد بنابراین از فضای مدرسه ترسید و روحیه بسیار بدی پیدا کرد. همیشه با مدیر مدرسه رفت‌وآمد می‌کرد و به او می‌گفتند «جاکلیدی مدیر». دختری که خیلی زودتر از بقیه بچه‌ها زبان باز کرده بود و جمله‌بندی‌هایش از همان ابتدا کامل بود، زیاد صحبت می‌کرد و سرزنده بود، به قدری ترسیده بود که دیگر اصلاً حرف نمی‌زد. به‌شدت آرام و گوشه‌گیر شده بود به همین دلیل پدر و مادر دوندگی زیادی کردند تا او را از همان دوران دبستان به مدرسه عادی بفرستند درحالی‌که به گفته او، تا پیش از آن هیچ کودک استثنایی در دوره ابتدایی به مدرسه عادی نرفته بود؛ «مادرم تا اهواز هم رفت که مجوز تحصیل من در مدرسه عادی را بگیرد تا به مدرسه استثنایی بروم و در نهایت به عنوان اولین دانش‌آموز استثنایی از کل کشور در مدرسه ابتدایی عادی درس خواندم. به مادرم گفته بودند به صورت آزمایشی دخترتان را به این مدرسه می‌فرستیم. معمولاً کودکان با شرایط ویژه دوران ابتدایی تحصیل را در مدارس استثنایی می‌خواندند و از هفتم به بعد در مدرسه عادی رها می‌شدند.» در همان مدت کوتاهی که در مدرسه استثنایی بود، وقتی در کلاس چهار نفره‌شان بقیه بچه‌ها با خط بریل کار می‌کردند، او تمرین‌ها را مانند آدم‌های معمولی منتها به صورت درشت‌خط انجام می‌داد بنابراین در مدرسه عادی هم چندان دچار مشکل نبود. «در مدرسه عادی، هیچ رفتار بدی از بچه‌ها ندیدم و به من کم‌محلی نکردند چون به‌شدت اجتماعی بودم و همیشه اول از همه دوست پیدا می‌کردم. از من درباره بینایی‌ام می‌پرسیدند و بدون اینکه ناراحت شوم، توضیح می‌دادم که مثلاً چه چیزهایی را می‌بینم. به‌طور کلی در اجتماع بودن، اعتماد به نفس من را بالا برد و هیچ‌وقت از آن زمان تصویری گوشه‌گیر در ذهنم ندارم. مادرم هم به‌شدت همراه بود و درس‌ها را با من کار می‌کرد بنابراین معلم‌ها تفاوت خاصی در من نسبت به بچه‌های دیگر نمی‌دیدند. خط بینایی را یاد گرفتم و همیشه جزو دانش‌آموزان ممتاز بودم. به موازات این

موضوع به عنوان دانش‌آموز با همراهی مادرم، شعرهای کوتاهی هم می‌گفتم و با اینکه نابینای کامل نبودم به عنوان شاعر روش‌ندل آبادان و خرمشهر روی صحنه شعرها را اجرا می‌کردم و من را با این عنوان می‌شناختند. این اتفاق هم به اعتماد به نفس من کمک کرد. تفاوت اصلی من با سایر دانش‌آموزان استثنایی همین بود که به مدرسه عادی رفتم، در میان جامعه بودم و رفتار جامعه با من عادی بود. ارتباطم خیلی خوب بود بنابراین جامعه‌گریز نشدم.»

کلاس اول را که تمام کرد، از سوی مدرسه استثنایی به آنها پیشنهاد شد که جنان همزمان با یادگیری خط بینایی، خط بریل را هم یاد بگیرد تا در آینده به چشم‌هایش فشار وارد نشود. مادر تمام دستورالعمل‌های آموزشی خط بریل را دریافت کرد و در طول یک ماه خواندن و نوشتن آن را به دختر کوچک ۸ ساله‌اش یاد داد و حالا جنان هم به خط بینایی و هم بریل مسلط است. «مادرم روی کتاب ادبیات فارسی یا قرآن درسها را به صورت بریل هم می‌نوشت تا به آن عادت کنم. بعد از کلاس دوم و جراحی که باعث کاهش بینایی من شد، دیگر نتوانستم درشت بنویسم و حتی بخوانم. درسها را با خط بریل می‌خواندم و می‌نوشتم اما اگر از من می‌خواستند، به خط بینایی بنویسم هم می‌نوشتم ولی در واقع، رد مداد را لمس می‌کردم نه اینکه نوشته‌ها را ببینم چون از آن سن به بعد دیگر نوشته‌ها را ندیدم.»

خانواده هلالی‌راد تا زمانی که جنان کلاس چهارم بود در آبادان زندگی کرده‌اند ولی به خاطر شرایط تحصیلی دخترشان به خرمشهر رفتند. مدیر مدرسه به آنها گفته بود برای پایه سوم دیگر نمی‌تواند جنان را ثبت‌نام کند چون کلاسها طبقه دوم بود و می‌ترسید که حین بالا و پایین رفتن پله‌ها اتفاقی برای او بیفتد. اصرارها فایده نداشت و آنها به مدارس زیادی سر زدند تا جنان بتواند درسش را ادامه دهد اما بیشتر مدرسه‌ها ریسک حضور جنان را نمی‌پذیرفتند. در نهایت مدرسه کوچکی را پیدا کردند و مدیر آن مدرسه برای تحصیل جنان در آنجا رضایت داد. «کلاس سوم و چهارم را در آنجا بودم اما باز هم کلاس پنجم را نداشت. بعد از آن ما در خرمشهر مدرسه‌ای پیدا کردیم که با شرایط من اوکی بودند بنابراین به خرمشهر مهاجرت کردیم.»

کلاس سوم دبستان او را چرتکه ثبت‌نام کردند، در زمینه آن نیز موفق بود و چرتکه باعث علاقه بیشتر او به ریاضی شد ولی چون کلاسها بیشتر در تهران برگزار میشد دیگر نتوانست آن را ادامه دهد. در دوران تحصیل همیشه شاگرد ممتاز بود و البته آن را بیشتر نتیجه پیگیری‌ها و رسیدگی‌های مادرش میدانند و همین پیگیری‌ها باعث قبولی جنان در

آزمون مدرسه نمونه دولتي شد؛ «در پایه هفتم به عنوان نخستين دانش‌آموز با اين شرايط، آزمون دادم و قبول شدم. ابتدا مدير مدرسه مخالفت کرد. فکر مي‌کرد نمي‌توانم. مي‌گفت؛ اين دانش‌آموز در چنين فضايي ميشکند. رفتم با او حرف زدم و گفتم نگران نباشيد، متوجه شرايطم هستم و كاملا با ساير بچه‌ها کنار مي‌آيم و اتفاقي براي من نمي‌افتد. معلم رياضي من حتي خيلي تعجب کرده بود و مي‌گفت که من نمي‌دانم چطور با جنان، کار کنم. به همراه مادرم با او صحبت کرديم. گفتم، نگران نباشيد و درست است که تخته را نمي‌بينم اما آن چيزي که مي‌گويد را مي‌توانم تصور کنم. به هر حال پس از 2-3 جلسه دبیرها من را شناختند و تا کلاس نهم شاگرد ممتاز مدرسه بودم. آن زمان ديگر وابستگي من به بريل کمتر شده بود چون امتحاناتم را تئوري مي‌دادم و سوالات علوم و رياضي را ذهني حل مي‌کردم. معلم سوال را مي‌خواند و جواب را مي‌گفتم و وارد برگه مي‌کرد. اين را هم بگويم که ما از کلاس هفتم به بعد کتاب علوم، اجتماعي و هديه‌هاي آسماني را به خط بريل نداريم. تا کلاس ششم، همه کتاب‌ها به خط بريل چاپ ميشود اما بعد از آن فقط ادبيات، رياضي، زبان و عربي چاپ ميشود. سال نهم تصميم گرفتم به رشته تجربي بروم. دبیرهاي مدرسه در آن سال‌ها به شدت رفتار خوبي با من داشتند و ديدم نسبت به رياضي و علوم بهتر شد اگرچه از قبل هم به اين درسها علاقه داشتم ولي اگر آنها با من خوب تا نمي‌کردند شايد اين رشته را انتخاب نمي‌کردم به قدری تشويق کردند که تصميم قطعي را گرفتم در حالي که معلم هم بيست بود. وقتي تصميم را به آموزش و پرورش و مدرسه استثنايي اعلام کردم به شدت مخالفت کردند چون تا آن زمان هيچ دانش‌آموز استثنايي با شرايط من رشته تجربي را انتخاب نکرده بود و همه به رشته انساني رفته بودند، چون معمولا اين درسها نياز به مشاهده دارد و آنها رابطه خوبي با اين درسها ندارند. به من گفتند؛ تجربي را انتخاب کنی، ديگر هيچ کتاب بريلي نداری. چطور مي‌خواهي اين رشته را بدون کتاب بخواني. از خرمشهر تا اهواز مي‌گفتند؛ اگر جنان، تجربي را انتخاب کند، ديگر هيچ کاري با او نداريم حتي در پايتخت هم با آن مخالف بودند اما من چون به علوم و رياضي علاقه داشتم، مي‌گفتم؛ نمي‌خواهم اگر سي‌ساله شد، بگويم مي‌توانستم راهي را ادامه دهم اما تلاش نکردم. نمي‌خواستم پشيمان شوم و مي‌خواستم علاقه‌ام را دنبال کنم. خانواده هم پشيماني‌ام کردند و به انتخابم احترام گذاشتند.»

کتابهاي تجربي را خودم به بريل نوشتم

تقریباً از وقتی که یادش می‌آید به همراه خانواده در حال جنگ برای اهدافش بوده است و این روحیه جنگجویانه در برابر محدودیت‌ها را از پدر و مادر و البته بیشتر مادر دارد. «هیچ وقت یاد نگرفتم که محدودیت در امکانات باعث توقف شود. خانواده‌ام هیچ وقت تصمیم خود را به من تحمیل نکردند و هر تصمیمی گرفتم حامی من شدند. همیشه گفتند تصمیم خودت چیست. هر تصمیمی هم که بگیرم حمایت خانواده‌ام را دارم. آنها من را دست‌کم نگرفتند و این را نگفتند که به خاطر شرایط محدود شو. باعث شدند بی‌پروا بزرگ شدم و از نبود امکانات و محدودیت‌ها نترسم و هر نیازی داشتم برآورده کردند. مادرم همیشه برای من جنگید تا احساس کمبودی نداشته باشم. من هم این را یاد گرفتم و از همان زمان قبول شدن در آزمون مدرسه نمونه دولتی، رفتم با مدیر صحبت کردم تا او را قانع کنم. با تمام مخالفت‌ها تجربی را انتخاب کردم و در این حین تا کتابخانه رودکی تهران رفتیم تا با هزینه خودمان کتاب‌ها را چاپ کنیم. یک صبح تا ظهر با مادرم تلاش کردیم تا اجازه ملاقات با رییس کتابخانه داده شود. وقتی با او صحبت کردیم هم سعی کرد من را متوقف کند. او و منشی‌اش به من می‌گفتند؛ نمی‌توانی این کار را انجام دهی، از دانش‌آموزان عادی عقب می‌افتی، الان جوگیر شدی و تقصیر خانواده‌ات است که به تو اجازه چنین کاری را می‌دهند. رییس کتابخانه خود نیز شخص نابینایی بود و سعی می‌کرد با صحبت درباره نبود امکانات، من را منصرف کنند و منشی او نیز مدام از نبود کتاب می‌گفت و اینکه نمی‌شود آنها را چاپ کرد. در نهایت به قدری حرف‌های عجیب و غریبی شنیدیم که اشک‌مان درآمد. من با اینکه اشکم در آمده بود، گفتم؛ نیازی نیست که من را قانع کنید و تصمیم را گرفتم، چون علاقه‌ام این است. به خرمشهر برگشتیم و به همراه خانواده کتاب‌های تجربی را به بریل تبدیل کردم. آنها می‌خواندند، صدای‌شان را ضبط می‌کردند و من تمام کتاب‌ها را به بریل می‌نوشتم و ریاضی و حتی فیزیک را هم ذهنی می‌خواندم.»

روحیه جنگجویانه‌ام تقویت شد

او برای رفتن به کلاس دهم یک‌بار دیگر در آزمون نمونه دولتی شرکت کرد و نفر نخست آزمون شد. این‌بار البته مدرسه از او استقبال کرد و به مادرش گفته بود؛ مگر می‌شود نفر اول آزمون را ثبت‌نام نکنیم. ما فقط منتظر هستیم، جان بیاید تا او را ببینیم. «در آن مدرسه به من انرژی داده شد و نه تنها روحیه جنگجویانه‌ام تضعیف نشد که بیشتر حفظ شد. آنجا به من می‌گفتند تو برای پزشکی هستی و جای توست درست است و مطمئن باش که به هدفت میرسی. من از بدن اطلاعات زیادی

داشتم ولي هدم پزشكي نبود. هدم بالاترين رشته‌ها در علوم تجريبي بود.»

هيچ‌كس سر قولش نما ند

جنان هلالي راد كه حالا با رتبه ۴ هزار در رشته علوم پزشكي دانشگاه آبادان قبول شده است حتي براي شركت در كنكور هم هيچ كتاب تستي به خط بريل نداشت و كلاس كنكور هم نرفت اما از آنجايي كه سطح مدرسه بالا بود خواندن همان درسها در سطح مدرسه، دانش او را براي آزمون سراسري بالا برد. «معدلم تا سال دوازدهم بيست بود. سعي مي‌كردم درسها را عميق ياد بگيرم و وقتي درس را كامل ياد مي‌گرفتم سوالهاي تستي و تشريحي را حل مي‌كردم. همان زمان هم بسياري براي‌شان سوال بود كه براي كنكور چطور مي‌توانم بدون كتاب تست درس بخوانم و در آزمون شركت كنم.» او يك بار ديگر چندين بار پيش از برگزاري كنكور وقتي در تهران حضور داشت به سازمان سنجش رفت و با مديران درباره شرايط آزمون صحبت كرد. حين ثبت‌نام گزينه نياز به دفترچه بريل و منشي را پر کرده بود و در سازمان سنجش دوباره شرايط را توضيح داد. آنها او را مطمئن كردند كه به وعده‌شان درباره دفترچه و منشي عمل مي‌كنند ولي چنين نشد. «سر كنكور نه تنها دفترچه بريل نبود كه منشي هم رشته‌اش غيرمرتبط بود. او دكتراي شيلات داشت و به درسهاي تجريبي مسلط نبود. منشي با اينكه سعي كرد سوالات را بخواند اما موفق نبود چون نمودارهاي فيزيك و زيست‌شناسي و زمين‌شناسي و معادلات شيمي تخصصي است به همين دليل و دقيقا به خاطر نبود امكانات، بسياري از سوالات كنكور را سر جلسه از دست دادم و سازمان سنجش سر قولش نما ند. به خودم گفتم؛ ديگر تمام شد و براي مهم نيست. اين همه دوندگي كردم ولي هيچ‌كس سر قولش نما ند. من با همه كمبود امكانات خود را به اينجا رساندم ولي وقتي قدم را نمي‌دانند دليلي ندارد كه خود را ناراحت كنم. مادرم خيلي ناراحت شد ولي گفتم، من يك سال ديگر را براي نبود امكانات تلف نمي‌كنم و با سوابق به دانشگاه مي‌روم چون معدل كلم ۱۹ و ۷۵ صدم بود و سوابق خوبي داشتم اما وقتي نتيجه آمد رتبه‌ام چهار هزار بود. من سوالاتي را به علت نداشتن دفترچه بريل و منشي متخصص از دست داده بودم، منتها پاسخ تمام سوالات ديگر درست بود و نمره منفي نداشتم و از طرفي معدلم به شدت بالا بود بنا بر اين با از دست دادن سوالات ديگر، رتبه‌ام پايين نيامد. پس از اعلام نتيجه دوباره انرژي گرفتم درحالي كه با آن شرايط پيش آمده در كنكور، بسياري فكر مي‌كردند كه قصه جان ديگر تمام شده است چون هر كسي از من درباره‌اش مي‌پرسيد، قبل از جواب

می‌گفتم در حق من بی‌عدالتی شد. برای رشته‌های پزشکی، داروسازی و دندان‌پزشکی مجاز به انتخاب رشته بودم، بنابراین با کمک خانمی که برای انتخاب رشته به من معرفی شده بود، تصمیم گرفتم که رشته پزشکی در تهران، شیراز و آبادان را به عنوان اولین گزینه‌ها انتخاب کنم.»

البته در همان زمان هم تحقیق کردند و متوجه بودند که امکان ثبت‌نام در این رشته وجود ندارد اما او نمی‌خواست حق انتخاب رشته پزشکی را از خود بگیرد: «پدر و مادرم گفتند؛ حق انتخاب را از خودت نگیر و از همین جا، جا نزن. رشته خوب را از دست نده و انتخاب کن. اگر قبول شدی، حداقل مدرک وجود دارد که قبول شدی ولی اجازه ندادند و در نهایت هم امیدوار بودیم اگر قبول شدم با رسانه‌ای شدن، مشکل حل شود. خانواده با این پیشنهاد، روحیه جنگجویی من را تقویت کردند و من برای انتخاب رشته اولویت اول را پزشکی و داروسازی و پیراپزشکی تهران، شیراز و بعد پزشکی آبادان انتخاب کردم.»

صبح روز اعلام نتایج بسیاری از دبیرها و افرادی که حتی مخالف تحصیل جنان در رشته تجربی بودند به او پیام دادند و او با دریافت آن همه پیام، متوجه قبولی‌اش در کنکور شد. «امسال برای کنکور سال عجیبی هم از نظر انتخاب رشته و همزمان و نحوه اعلام نتایج بود. من حتی نمی‌دانستم نتایج کنکور اعلام شده و پس از دریافت پیام‌ها به خواهرم گفتم نتایج را ببیند. او هم به من گفت که پزشکی قبول شده‌ام. پدر و مادرم خیلی خوشحال شدند و آن لحظات را تا آن موقع، هیچ‌گاه در زندگی‌ام تجربه نکرده بودم. مسابقات زیادی شرکت کرده و مقام آورده بودم ولی هیچ‌کدام تاثیری که اعلام نتایج کنکور داشت را نداشت.»

وزارت علوم قبول نکند، مجبورم به فکر مهاجرت از ایران باشم

آنها در این مدت تحقیق کردند و متوجه شدند که پیش از جنان، شش نفر در کشورهای دیگر با این شرایط، مدرک پزشکی دریافت کرده‌اند. «آخرین نفر هم یک خانم انگلیسی است که نابینا و ناشنوا است و در دوره کووید ۱۹ مدرک خود را در این رشته گرفته است. آنها نه تنها در کشور خود مانعی ندارند که از طرف دولت‌ها حمایت می‌شوند و نام‌شان در کتاب‌های سمبل اراده هم ثبت می‌شود چون به هر حال رشته سختی است. بنابراین متوجه شدیم مانع جهانی نیست ضمن اینکه الان آقای فرزاد طبیبی را با شرایط من در ایران داریم که در ایران

اقتصاد خوانده اما وقتی به امریکا رفته در آنجا پزشکی خوانده و حالا با مدرک کایروپراکتیک در تهران مطب دارد. حالا که فهمیدم مانع جهانی برای افرادی چون من برای تحصیل در رشته پزشکی نیست، جنگجو بودن خود را حفظ می‌کنم و عقب نمی‌روم. خانواده هم انرژی زیادی دارند و می‌گویند؛ تا اینجا جنگیدی بنابراین عقب نرو. من هم گفتم تلاشم را می‌کنم که هفتمین نفر، ایرانی باشد تا حتی به استثنا هم که شده من این رشته را بخوانم. تمام تلاشمان را کردیم که از وزارت علوم، این اجازه را بگیریم تا بینیم حرف آخر آنها چیست. هنوز قبول نکردند ولی امیدواریم قبول کنند. تمام تلاشم را می‌کنم که قبول کنند ولی اگر قبول نکنند مجبورم به دنبال مدرک زبانم باشم، از ایران بروم و در کشورهای دیگر پزشکی بخوانم.» جنان هلالی راد در حال حاضر زبان انگلیسی را در حد خوب یاد گرفته است و همزمان به صورت خودخوان و از طریق یوتیوب در حال یادگیری زبان‌های فرانسه و آلمانی است، چراکه به خاطر شرایط خاصش، کمتر امکان حضور در آموزشگاه‌های زبان، برایش وجود دارد. او در کنار پرداختن به ریاضی و علوم و زیست‌شناسی در این سال‌ها ادبیات کار کرده و در دو سال اخیر نیز رتبه نخست داستان‌نویسی منطقه را آورده است. عاشق ارباب حلقه‌ها و هری پاتر است و همزمان به مجسمه‌سازی هم علاقه دارد، منتها این علاقه در کودکی به صورت ساخت مجسمه با گل بود و حالا با خمیرهای مخصوص این کار را انجام می‌دهد. فن بیان خوبی دارد و می‌گوید به قدری که در کودکی کارتن‌ها را نگاه کرده روی فن بیانش تاثیر گذاشته است. شاید لجبازی وجه منفی آن روحیه جنگجویانه باشد که دیگران درباره‌اش بگویند و از آن به عنوان یک نقطه ضعف یاد شود ولی همین روحیه او را تا این مسیر آورده است: «خیلی‌ها می‌گویند جنان اگر تصمیم بگیرد دیگر به حرف هیچ‌کس گوش نمی‌دهد و لجباز است. این روحیه به خاطر پدر و مادرم بود که همیشه به تصمیم احترام می‌گذاشتند. می‌گویند؛ هیچ‌کس نمی‌تواند نظر او را عوض کند بلکه او نظر دیگران را عوض می‌کند. می‌گویند؛ جنان تند و تیز حرف می‌زند و حرف‌هایش را رک می‌گوید و ممکن است بعضی وقت‌ها این کار، خوب نباشد. می‌گویند؛ جنان غرور خاص خود را دارد ولی من، این غرور را مدیون قوی بودن خودم می‌دانم. درست است که می‌گویند؛ جنان یک‌دنده است و به حرف کسی گوش نمی‌دهد اما به قدری، به مسیرم فکر کردم که کسی نتواند متوقفم کند. در این دو هفته، خیلی‌ها گفتند به جای این کارها وکیل شوم مخصوصاً اینکه فن بیانم خوب است ولی وکالت و حقوق علاقه من نیست و حتی اگر بهترین وکیل دنیا هم باشم باز از خودم راضی نیستم.»

سالها پس از جنگ به دنیا آمده و حتی پدر و مادرش نیز در زمان جنگ تا ۱۸ سالگی در کرج و شیراز زندگی کرده‌اند اما از جنوب، جنگ و شهری که در آن به دنیا آمده یا در آن درس خوانده، این‌طور حرف می‌زند: «تنها چیزی که می‌توانم در این باره لمس کنم این است که خرمشهر و آبادان بعد از جنگ دیگر درست نشدند و دیگر شبیه قبل از آن نیستند. خرمشهر و آبادان، شبیه موزه شدند و هیچ‌وقت دوباره ساخته و سبز نشدند. کمبود امکانات، بیشترین چیزی است که در این شهرها می‌بینید و هنوز مناطق محرومند. آبادان دیگر مثل قبل از جنگ آباد نشد و خرمشهر نیز دیگر مثل قبل از جنگ خرم نشد با وجود این مردم ما به شدت خونگرم و شاد هستند و اصلاً آنها را مردم جنگزده نمی‌بینم. هر جایی که بروم هیچ‌وقت این شهر را فراموش نمی‌کنم چون به شدت، شهر جالبی است. این شهرها مثل موزه جنگ نگه داشته شدند تا کسی آنها را از یاد نبرد. با وجود همه اینها پدر و مادر می‌گویند هیچ‌وقت نگذار نبود امکانات در خرمشهر باعث توقف تو بشود آن‌هم در شرایطی که این شهر حتی برای افراد عادی هم امکانات ندارد چه برسد برای فردی با شرایط بینایی من.» بارها تکرار می‌کند که کنار نمی‌کشد و کوتاه نمی‌آید که رشته دیگری بخواند. «صدا و سیمای استان هم گزارشی درباره من کار کرد و صحبت‌های من طوری گلچین شده بود که اگر کسی من را شناسد فکر می‌کند با این موضوع کنار آمده‌ام، پذیرفته‌ام و کوتاه آمده‌ام و سراغ رشته دیگری می‌روم درحالی که امکان ندارد کوتاه بیایم.» جان نابینای مطلق نیست و همان‌طور که پزشک بارها به او گفته در آینده و حتی حین تحصیل ممکن است درمان چشم‌ها یش میسر شود ولی در حال حاضر حدود ۵ تا ۱۰ درصد بینایی دارد. در میان صحبت‌ها اصلاً شرایطی که در آن قرار گرفته را سخت ارزیابی نمی‌کند و می‌گوید که کل این سال‌ها برایش هیجان‌انگیز بوده و این جنگیدن و سختی‌ها او را سراپا نگه داشته است.

در پایه هفتم به عنوان نخستین دانش‌آموز با این شرایط، آزمون دادم و قبول شدم. ابتدا مدیر مدرسه مخالفت کرد. فکر می‌کرد نمی‌توانم. می‌گفت؛ این دانش‌آموز در چنین فضایی می‌شکند. رفتم با او حرف زدم و گفتم نگران نباشید، متوجه شرایطم هستم و کاملاً با سایر بچه‌ها کنار می‌آیم و اتفاقی برای من نمی‌افتد. معلم ریاضی من حتی خیلی تعجب کرده بود و می‌گفت من نمی‌دانم چطور با جان، کار کنم. به همراه مادرم با او صحبت کردیم. گفتم، نگران نباشید و درست است که تخته را نمی‌بینم اما آن چیزی که می‌گویید را می‌توانم تصور کنم.

حالا که فهمیدم مانع جهانی برای افرادی چون من برای تحصیل در رشته پزشکی نیست، جنگجو بودن خود را حفظ می‌کنم و عقب نمی‌روم. خانواده هم انرژی زیادی دارند و می‌گویند؛ تا اینجا جنگیدی بنابراین عقب نرو. من هم گفتم تلاشم را می‌کنم که هفتمین نفر، ایرانی باشد تا حتی به استثنا هم که شده من این رشته را بخوانم. تمام تلاشمان را کردیم که از وزارت علوم، این اجازه را بگیریم تا ببینیم حرف آخر آنها چیست. هنوز قبول نکردند ولی امیدواریم قبول کنند. تمام تلاشم را می‌کنم که قبول کنند ولی اگر قبول نکنند مجبورم به دنبال مدرک زبانم باشم، از ایران بروم و در کشورهای دیگر پزشکی بخوانم.

منبع: روزنامه اعتماد 2 آبان 1402 خورشیدی